

عمید شانه بند؛ غزلسرای ناشناخته قرن هشتم

۱۲۸-۱۰۷

چکیده: در طول همه سده‌های شعرپارسی، کم نبوده‌اند شاعران بدون دیوانی که در زمانه خود در پیشبرد ادب فارسی نقش داشته‌اند و به دلیل عدم ثبت و ضبط اشعارشان در دفترهای جداگانه، یا درخشش شاعران بزرگ ادب فارسی، ستاره هنر آن‌ها افول کرده و نقش آن‌ها فراموش شده است. «خواجه عمید شانه‌بند» از زمره این شاعران بد اقبال است که نامش به تذکره‌های شعر و تواریخ ادبیات نیز راه پیدا نکرده است. حتی شادروان سعید نفیسی که از ذکر گمنام‌ترین سخنوران زبان فارسی در کتاب تاریخ نظم و نثر در ایران باز نایستاده، نام او را در شمار شاعران نیاورده است. عمید شانه‌بند، از غزلسرایان زبردست سده هشتم است و در سال‌های میانی این قرن، آثارش به عرضه آمده و در برخی سفینه‌های شعر نقل شده است. در این مقاله، برای ۲۵ غزل او که از منابع کهن دست‌یاب شده است، برای نخستین بار عرضه می‌گردد.

کلیدواژه‌ها: عمید شانه‌بند، شعر فارسی، غزل، شعر قرن هشتم، شاعران بدون دیوان

Amid Shaneband; Unknown Lyricist of the Eighth Century

Sayed Ali Mirafzali

Abstract: Throughout the centuries of Persian poetry, there have been many poets without a written work who have played a role in the development of Persian literature in their time and due to the lack of recording their poems, or because of the brilliance of their contemporary great poets of Persian literature, their part in developing Iranian art was soon forgotten. “Khajeh Amid Shaneband” is one of these unlucky poets whose name has not found its way into the memoirs of poetry and literary histories. Even the late Saeed Nafisi, who has not ignored mentioning the most anonymous Persian poets in his book on the history of poetry and prose in Iran, has not mentioned his name among the poets. Amid Shaneband is one of the great lyricists of the eighth century and in the middle years of this century, his works were published and quoted in some Safinahs of poetry. In this article, 25 of his sonnets, which have been obtained from ancient sources, are presented for the first time.

Keywords: Amid Shanband, Persian poetry, lyric, eighth-century poetry, poets without book of poems

عميد شانه بند، شاعر الغزل المجهول من القرن الثامن
السيد علي ميرافزالي

الخلاصة: ما أكثر الشعراء الذين حفلت بهم القرون الطويلة التي مرّت على الشعر الفارسي دون أن يكون لهم ديوانهم المستقل رغم ما كان لهم من دور في تطوّر الأدب الفارسي في عصرهم، إلا أنّهم وبسبب عدم تسجيل وتدوين أشعارهم في دواوين مستقلة أو بسبب تآلق نجوم الشعراء الكبار في الأدب الفارسي، لم تتألق نجوم فئهم وتعرضت للأفول واختفى دورهم في زوايا النسيان.

والخوارجة عميد شانه بند هو أحد هؤلاء الشعراء الذين لم يحالفهم الحظ فلم تجد أسماءهم طريقها إلى صفحات المصادر الرجالية وكتب التواريخ الأدبية. بل إنّ المرحوم سعيد نفيسي الذي لم يغفل عن ذكر حتى أكثر أدباء الفارسية مجهولين في كتابه تاريخ النظم والنثر في إيران لكتبه لم يذكر شيئاً عن هذا الشاعر في عداد من ذكرهم من الشعراء المغمورين.

إنّ عميد شانه بند هو أحد شعراء الغزل الماهرين في القرن الثامن، حيث قدّم مساهماته في هذا المجال في سنوات منتصف هذا القرن، وقد وردت بعض أشعاره في بعض المجموعات الشعرية (السفن). وتتضمّن هذه المقالة 25 مقطعاً من غزليات هذا الشاعر التي تمّ العثور عليها في المصادر القديمة، وهي الميزة الأولى التي تجد طريقها للنشر.

المفردات الأساسية: عميد شانه بند، الشعر الفارسي، الغزل، شعر القرن الثامن، شعراء بلا ديوان.

بخشی از عظمت شعر فارسی، مرهون تلاش شاعران ناشناخته‌ای است که در دوران‌های گذشته به عرصه آمده‌اند و با آثار خود، به شکل دهی جریان ادبی زمانه و سبک شعری هر دوره کمک کرده‌اند. برخی از این شاعران، به رغم گمنامی، بر شعر شاعران بزرگ روزگار خود اثرگذار بوده‌اند. میراث ماندگار شعر کهن، علاوه بر آنچه در آثار شعرای طراز اول و شاعران صاحب دیوان باقی مانده، در جُنگ‌ها و سفینه‌های ادبی و تواریخ و تذکره‌ها ثبت و ضبط شده است. این منابع، در کنار اشعار سخنوران نامدار، سروده‌هایی نیز از شاعران کمتر شناخته شده یا گمنام را در بر دارد که در زمانه خود، مورد توجه جامعه ادبی بوده‌اند. مطالعه اشعار این قبیل شاعران، علاوه بر ارزش‌های ادبی و لغوی و اشارات تاریخی آن آثار، چشم انداز وسیع‌تری از شعر هر دوره، پیش روی ما می‌گسترده و فرایند تحول و تثبیت سبک‌های شعری را بهتر و دقیق‌تر نشان می‌دهد.

گردآوری آثار شاعران ناشناخته و بدون دیوان، چندین دهه است در قالب کتاب یا مقاله مورد توجه پژوهشگران متون ادبی در ایران و خارج از ایران قرار گرفته است. دیوان‌های از دست رفته برخی از شاعران شناخته شده، همچون رودکی، کسایی مروزی، دقیقی، منجیک ترمذی و کافی ظفر همدانی نیز از خلال اشعار باقی مانده در تذکره‌ها، سفینه‌های شعر، فرهنگ‌های لغت و کتاب‌های فنون ادبی بازسازی و تدوین مجدد شده است. سعید نفیسی، ژیلبر لازار، سید محمد دبیرسیاقی، محمد امین ریاحی، نذیر احمد، محمود مدبری و احمد اداره چی گیلانی از زمره کسانی هستند که در این زمینه تحقیقات ارزنده‌ای انجام داده‌اند.

شادروان سعید نفیسی، علاوه بر تدوین اشعار و بازسازی دیوان بابا افضل کاشانی (۱۳۱۱ش)، رودکی سمرقندی (۱۳۱۹ش)، عمق بخارایی (۱۳۳۴ش) و ابوسعید ابوالخیر (۱۳۳۴ش) که هر کدام چندین بار به چاپ رسیده است، طرحی برای گردآوری آثار سخنوران گمنام پارسی از اولین سده‌ها تا سده دهم هجری در دست اجرا داشت که با مرگ وی ناتمام ماند و دستنویس‌های اولیه آن، در چندین دفتر جداگانه، در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران (سه دفتر) و کتابخانه بنیاد نفیسی (پنج دفتر)، نگهداری می‌شود. نفیسی، طی نیم قرن فعالیت قلمی (از ۱۲۹۰ش تا ۱۳۴۵ش) مقالات متعددی در مورد شاعران ناشناخته و بدون دیوان منتشر ساخت که در جلد دوم مقالات او تجدید چاپ شده است. ژیلبر لازار در اشعار پراکنده قدیم‌ترین شعرای فارسی زبان (۱۹۶۴م) و دبیرسیاقی در پیشاهنگان شعر فارسی (۱۳۵۱ش)، به آثار قرون اولیه شعر دردی (شاعران سده‌های سوم تا پنجم هجری) توجه نشان داده‌اند. تمرکز نذیر احمد، پژوهشگر هندی، بیشتر بر احیای آثار پارسی سرایان حوزه شبه قاره بوده است. ریاحی در مقدمه نزهة المجالس (۱۳۶۶ش) در ذکر گویندگان این کتاب، توضیحات مفیدی در معرفی شعرای گمنام و منابع پراکنده اشعار آن‌ها به دست داده است. وی همچنین اشعار پراکنده کسایی مروزی شاعر هم عصر فردوسی را طی دفتری عرضه داشته است (۱۳۶۷ش). کتاب شرح احوال و آثار شاعران بی دیوان اثر دکتر مدبری، جزو آثار درخشان این حوزه است (۱۳۷۰ش). در این

کتاب، پنج هزار بیت شعرا از سروده های ۲۱۵ شاعر که در سده های سوم تا پنجم هجری می زیسته اند، فراهم آمده است. هم زمان با دکتر مدبری، احمد اداره چی گیلانی نیز اشعار شاعران هم عصر رودکی را گردآوری و منتشر کرد (۱۳۷۰ ش).

خواجه عمید شانه بند

از جمله شاعران گمنامی که در سده هشتم هجری در حوزه جغرافیایی کرمان و شیراز به عرصه آمده است، «خواجه عمید شانه بند» است. نام این شاعر غزلسرا در هیچ کدام از تذکرة های شعر قدیم و جدید، فرهنگ سخنوران اثر شادروان خیام پور و کتاب های تاریخ ادبیات، از جمله تاریخ ادبیات در ایران اثر دکتر صفا، نیامده است. نفیسی که در کتاب تاریخ نظم و نثر در ایران، اسم ناشناس ترین شاعران پارسی زبان را ذکر کرده، به «عمید شانه بند» نپرداخته است.

ما موفق شدیم ۲۵ فقره از غزلیات این شاعر گمنام را از چهار سفینه کهن گرد آوریم. این سفینه ها به ترتیب در ۷۶۳ ق، ۷۸۶ ق، ۸۱۳-۸۱۴ ق و ۸۲۷ ق کتابت شده است. نقل غزل های او در این چهار منبع، مشخص می کند که وی در سده هشتم و نهم هجری بین اهل ادب شاعری شناخته شده بوده است. بیشترین شعرا و در بیاض نظم و نثر کتابخانه شهید علی پاشا نقل شده و در صدر اشعار، نام او با صفت مخصوص درگذشتگان آمده است: «من مقولات استاد الشعراء خواجه عمید شانه بند علیه الرحمة و الغفران» (برگ ۲ پ). به احتمال بسیار، گردآورنده این سفینه، خواجه عمید شانه بند را از نزدیک می شناخته و درگذشت شاعر در تاریخی نه چندان دور از گردآوری بیاض مذکور (۷۸۶ ق) اتفاق افتاده است. بنابراین، می توان حدس زد که دوران بالندگی و سخنوری او در نیمه نخست قرن هشتم هجری بوده است.

خواجه عمید شانه بند در مقطع یکی از غزل هایش، از «محنت کرمان» نالیده است (بیاض نظم و نثر، ۱۰۹ پ):

اگر عمید بنالد ز محنت کرمان عجب مدار که طاق نیارود ایوب

احتمال دارد وی اهل کرمان بوده یا مدتی در کرمان می زیسته است. ما عین همین تعبیر «محنت کرمان» و «ایوب» را در شعر خواجه کرمانی نیز می یابیم (خواجو، ۶۷۱):

خواجو چه نشینی که گرایوب صبوری چندین همه در محنت کرمان نتوان بود

از تحلیل محتوای بیاض نظم و نثر شهید علی پاشا می توان دانست که این دستنویس، در دوران حکومت شاه شجاع (۷۵۹-۷۸۶ ق) در منطقه شیراز و کرمان فراهم آمده است. این نکته، علت

توجه گرد آورنده متن را به شعر عمید شانه بند معلوم می‌دارد.^۱ وی عمید را «استاد الشعراء» لقب داده است. این لقب، اگر در زمان حیات شاعر بود، می‌توانست یک عنوان تعارفی و تشریفاتی یا تملق آمیز تلقی شود. اما بعد از مرگ شاعر، از اعتقاد گزارنده متن به استادی عمید در امر شاعری حکایت دارد. غزلیات به جا مانده از امیر، مهارت او را در سخنوری نشان می‌دهد و بر صدق این گفتار، تا حدودی گواه است. اگرچه او در قیاس با سخنورانی همچون سلمان و خواجه و ناصر بخارایی و عماد فقیه، در رده شاعران متوسط آن روزگار است، اما فراموش شدن نام و خاطره او از ذهن تاریخ ادبیات فارسی، تا حدود زیادی سختگیرانه و از بخت بد او بوده است. چرا که شاعرانی در همان رده و اندازه، از قبیل عبدالمجید و عضد و جلال خوافی، بختیاری بیشتری داشته‌اند و لاقلاً یک نسخه از دیوان آن‌ها از گزند روزگار در امان مانده است.

آنچه از شعر خواجه عمید شانه بند به دست ما رسیده، ۲۳ غزل قطعی و دو غزل و یک رباعی احتمالی است. غزل، فرم اصلی شعر در قرن هشتم بوده است و شاعران آن روزگار می‌کوشیدند که توان خود را در این قالب نشان دهند. در اغلب سفینه‌های شعر قرن هشتم و نهم بیشتر توجه گرد آورندگان به گردآوری غزلیات شاعران بوده است. ارزیابی شاعر با این تعداد شعر، کار چندان راحتی نیست. اما در نگاهی کلی، دلبستگی عمید را به سبک عمومی آن دوره که به سبک عراقی موسوم است، می‌توان مشاهده کرد. موضوع اغلب غزل‌های او، مسئله عشق و گزارش احوالات درونی شاعر، با ته‌لهجه‌ای از عرفان و حکمت است. تأثیرپذیری عمید از سعدی در غزل‌های عاشقانه‌اش آشکار است. وی همچنین در مقطع یکی از غزل‌هایش که رنگ و بوی عرفانی دارد (غزل نخست)، به صراحت می‌گوید که وام‌دار عطار نیشابوری است.

شاعران «عمید» تخلص

کلمه «عمید» به معنی خواجه و سرور و بزرگ قوم است و در مورد افراد صاحب منصب به کار می‌رود (رک. دهخدا، ۱۱: ۱۶۳۷۸). در تاریخ ادب فارسی، چند شاعر سراغ داریم که تخلص «عمید» داشتند یا به اسم «عمید» شهرت داشتند؛ از جمله امیرفخرالدین عمید لویکی / لومکی که در سده هفتم هجری می‌زیست (رک. اوحدی بلیانی، ۴: ۲۴۲۸). اشعار او را نذیر احمد از منابع مختلف گرد آورده است (۱۹۸۵م). وی بیشتر شاعری قصیده‌پرداز است و غزل از او کم روایت شده است و سبک شاعری او با «عمید شانه بند» کاملاً متمایز است. اوحدی (همان، ۴: ۲۴۳۷) «عمید قهستانی» را نیز در شمار شاعران متقدم آورده، اما از احوال او چیزی به دست نداده است. رکن صاین هروی که از بزرگان قرن هشتم هجری است و علاوه بر شاعری، منصب دیوانی نیز داشت، نامش در بعضی مجموعه‌ها به صورت «خواجه رکن الدین عمید الملک صاحب اعظم» ثبت شده است (متطبب،

(۱) این سفینه با اهمیت را در مقاله‌ای جداگانه معرفی خواهیم کرد.

۳۶ پ). ولی تخلص او در اشعارش، «رکن» و «رکن صاین» بوده است. دیوان وی به کوشش پروفیسور سید حسن تصحیح و چاپ شده است (۱۹۵۹ م). از عمید الدین ابونصر اسعد فالی، از رجال قرن هفتم و از بزرگان دربار اتابک سعد بن زنگی (د. ۶۲۳ ق)، رباعیاتی نقل شده است (رک. خواندمیر، ۲۳۷-۲۳۹؛ متطبب، ۱۴).

با این سوابق، من بعید نمی‌دانم که تخلص «عمید» برگرفته از موقعیت شغلی شاعر باشد و ممکن است خواجه عمید شانه بند در کرمان، کار دیوانی می‌کرده و شاعری حرفه‌ اصلی او نبوده است.

معرفی منابع اشعار عمید

مهم‌ترین منبع غزلیات عمید شانه بند، بیاض نظم و نثر کتابخانه شهید علی پاشا در ترکیه است که به شماره ۲۸۵۴ در آن کتابخانه نگهداری می‌شود. این بیاض، ۱۳۱ برگ دارد و در زمان حیات شاه شجاع فراهم آمده و در آن رقمی به تاریخ ۷۸۶ ق دیده می‌شود (برگ ۱۱۶ پ). گردآورنده بیاض، دستنویس خود را با اشعار «خواجه عمید شانه بند» آغاز کرده و ۲۲ فقره از غزلیات او را پشت سرهم آورده که ۱۸۹ بیت است. وی احتمالاً مجموعه‌ای مدون از اشعار عمید را در اختیار داشته است. شیرازه این بیاض در گذر زمان گسسته شده و در شیرازه بندی دوباره، اوراق آن جابه جا شده است. اشعار عمید که در اصل دستنویس پشت سرهم بوده، در وضعیت فعلی نسخه از هم دور افتاده است. اما یافتن ربط اوراق از هم گسسته، چندان دشوار نیست.

در جنگ اسکندر میرزا که طی سال‌های ۸۱۳ و ۸۱۴ ق توسط دو کاتب برای کتابخانه جلال الدین اسکندر میرزا، گردآوری و کتابت شده، غزلی از «عمید شانه بند» در هامش برگ ۲۶۸ پ دیده می‌شود که در منبع قبلی آن را نمی‌یابیم. بعد از این تاریخ، رد پای این شاعر به کلی از صفحه ادبیات ما پاک شده است. ما این ۲۳ غزل را به ترتیب، از منابعی که یاد کردیم، در این بخش نقل می‌کنیم تا یادگاری باشد از شوریده سری‌های شاعری گمنام و خوش ذوق در سده هشتم هجری. به جهت تک منبعی بودن اشعار عمید، قرائت بعضی کلمات با احتمال صورت گرفت. یکی دو مورد تصحیح قیاسی نیز در متن صورت گرفت که در پانویس بدان‌ها اشاره شده است.

[۱] من مقولات استاد الشعراء خواجه عمید شانه بند علیه الرحمة والغفران

ما جان فدای آرزوی یار کرده‌ایم	ترک مراد خویش به یکبار کرده‌ایم
از سرگذشته، پای درین ره نهاده‌ایم	وز جان بشسته دست درین کار کرده‌ایم
از دلّی زرق و خرقة سالوس رسته‌ایم	سجاده، رهن خانه خمار کرده‌ایم
اوراق عقل با سبق علم شسته‌ایم	تسبیح، ورد حلقه زَنار کرده‌ایم

از لعل یار، حاصل ایمان گرفته ایم
تایار برگرفت ز ره پرده حجاب
بر چارسوی شهر کانا الحق شنیده اند
از خاص و عام هیچ تمنای کنیم
شعر «عمید» خوش بود، اما درین غزل
ترکیبها ز طبله «عطار» کرده ایم
و آنگه به زلف کافرش اقرار کرده ایم
رخ را به سوی عالم اسرار کرده ایم
منصور نفس سوخته بردار کرده ایم
دل فارغ از قبول و ز انکار کرده ایم
شکرانه را جان می دهم گرز آن مرا جامی دهد
می پخته و من سوخته هرگز به هر خامی دهد
شاهان با تاج و نگین راضی که پیغامی دهد
معشوق ما عشاق را کامی به هر گامی دهد
صافی به دست صادقان هم دردی آشامی دهد
معشوقه زیبا یکی هر عاشقش نامی دهد
و آن کوز خود بستاندش نیکو سرانجامی دهد
پس بهتر آن باشد که جان پیش دلآرامی دهد

[۲] و ایضاً له

دل بستد آن شیرین زبان تا از لبم کامی دهد
ساقی کار آموخته، شمع نشاط افروخته
بماست دلبره منشین، سرخیل بت رویان چین
ما را بس این زهد و ریا کاند در خرابات فنا
ساقی! بده رطل گران یا از سبک روحان ستان
عقل اندرین ره کودکی گرجان ببازی اندکی
مجنون به لیلی خواندش وامق به عذر دادندش
داند «عمید» ای بخردان کز تن شود روزی روان

[۳] و ایضاً له

تورا که وصل میسر شود به آسانی
به ناز خفته چه داند که آرزومندان
ز تشنگان بیابان پیرس قیمت آب
اگرچه طالب یوسف بس اند، کم دانند
بیا و مجلس اصحاب را منور کن
نیازمندی عشاق را چه می دانی
چگونه روز کنند این شبان ظلمانی
عزیز من که تودر عین آب حیوانی
حدیث سوز زلیخا چو پیر کنعانی
ز نور عارضت ای شمع جمع روحانی

نظر به روی تو دارم که می تواند گفت
 به مهر مهر تو شد دل ببری، زجان ببرید
 سجدود را اثر سوز صدق می باید
 سماع نیست تو را گر به خویش برخیزی
 هزار شور بر آری ز خود چنان نبود
 مدد دهند به تحسین اگر حدیث «عمید»

مکن مطالعه سر صنع یزدانی
 کسی به دیو دهد خاتم سلیمانی؟
 از آن چه سود که بیرون بری به پیشانی
 ورت سماع بود، خود نشست نتوانی
 که بی خود از سر حال آستین برافشانی
 میان مجلس صاحب دلان فرو خوانی

[۴] ایضاً

مرا که دیدن رویش خجسته فال بود
 حرام کی بودم روی آن کسی دیدن
 حدیث حالت بی خوابی شب مشتاق
 بر آب دیده گریان ما چه گیری عیب
 جواب خون دو چشمم همیشه دل دادی
 نسیم صبح! بگویار نازنین مرا
 کز آن دو ساعد سیمین حمایلی پرباز
 ز پادشاهی روی زمین مرا خوشتر
 زوال مملکت عشق ما نخواهد بود
 سریر جاه، سزاوار عارفی باشد
 «عمید» را نفریبند نعیم هر دو جهان

نظر جدا کنیم از روی او، محال بود
 که گر بریزد خون منش، حلال بود
 نداند آنکه پس پرده خیال بود
 میان آتش سوزان چه احتمال بود؟
 چو دل نمائند، که در معرض سؤال بود؟
 اگر چه از من و حال منش ملال بود
 به گردن من، اگر زان تو را وبال بود
 دمی ز روی تو برخوردار مجال بود
 که عشق کم یزل و حسن لایزال بود
 که پیش همت او مال پایمال بود
 مراد خاطر صاحب دلان وصال بود

[۵] وله

عشق او را عقل من تدبیر نتوانست کرد
 هر چه کردم، چاره تقدیر نتوانست کرد

آب چشم و آتش دل، آه سرد و روی زرد
 نام و ننگ و جان و دل دادم، خریدم مهر دوست
 در دل سنگین او تأثیر نتوانست کرد
 بر مریدان عیب نتوان کرد، چون در راه عشق
 ز آن تجارت بیش ازین توفیر نتوانست کرد
 هیچ کس از سر عشق آگه نشد و رز آنکه شد
 توبه از روی جوانان، پیر نتوانست کرد
 حکم او بر جان شیرینم روان بُد، لاجرم
 چون پرسیدند ازو، تقریر نتوانست کرد
 دیده ام در خواب خوش یک شب خیال زلف تو
 دل طلب کرد، اندر آن تأخیر نتوانست کرد
 مَنهی دل تا به معنی صورت عشقت نخواند
 جز پریشانی کسش تعبیر نتوانست کرد
 دل ز زلفت رخت بریست و وطن لعلت گزید
 آیتی از حُسن تو تفسیر نتوانست کرد
 در خیال افتاد عمری خامه طبع «عمید»
 چون مقام آن موضع دلگیر نتوانست کرد
 صفحه‌ای از حُسن تو تحریر نتوانست کرد

[۶] ایضاً له

ز بی‌دلان شنوا و صاف حُسن صورت خوب
 بیار ساقی عشاق، رطل مالامال
 که سر عشق ندانند مالکانِ قلوب
 کسی که صورت یوسف نیاردش در کار
 در او اثر نکند سوز سینه یعقوب
 مرا به باده ز هستی خلاص ده، برخیز
 که زهد و شیوه امثال ما نیاید خوب
 ملامت من بی‌دل کنی، ندارد سود
 مگر به کام توانم نشست با محبوب
 اگر تو جاذبه کهربا کنی معلوم
 که من به خویش نیم طالب چنان مطلوب
 میان زاهد و عابد به بی‌دلی سمم
 دگر به عیب‌نگیری که گاه شد مجذوب
 ز نام عشق مرا ننگ نیست، عیب مگیر
 چنان‌که نرگس مستش به دلبری منسوب
 اگر «عمید» بنالد ز محنت کرمان
 که عیب نیست، مگر پیش دیده معیوب
 عجب مدار که طاققت نیآورد ایوب

[۷] و ایضاً له

هنوز اگر رمقی از حیات ما باقی است
 ز لطف باده صافی و طلعت ساقی است

حضور دوست، تمنای عارفان باشد
هزار جام لبالب ز آب لعل لبش
شنیدن از لب جانان نوای پرده راست
بیار باده که عاشق نه مرد روی و ریاست
به غارت ارببرد صبر و دین و دل چه عجب
«عمید!» تا کی ازین ماجرا؟ زبان در کش

علی‌الخصوص که از جانبین مشتاقی است
به کام تشنه فرو رفت و تشنگی باقی است
به گوش جان اثر ناله‌های عشاقی است
که زهد و توبه سالوس، شید و ززاقی است
که هم ز تخمه غارتگران بلغاقی^۳ است
که فاش کردن اسرار دوست ایغاقی^۴ است

[۸] و ایضاً له

جان من! گر خورده‌ای رفت آن زبی خویشی بود
بی تو بودن نیست ممکن، نیک‌نامی گومباش
ای که دل دادی و از ساقی گرفتی مهر دوست
هر که شد با آشنایان خرابات آشنا
ای لب‌ت کان ملاح‌ت، مرهم دل لعل تو
طاقت هجران نیازد ناز پرورد وصال
پادشاهی را که ملک سلطنت از دست رفت
کی توانی کاشف سز حقیقت شد «عمید»

جرم را استاده‌ام، باز آ که درویشی بود
زاهدی در مذهب عشاق بدکیشی بود
مصلحت بینی کنی نی حاصل اندیشی بود
عشق نگذارد که او را با خرد خویشی بود
کس نمک دیده‌ست کآن داروی دل ریشی بود
گرچه گه گه فرصتی بر عادت پیشی بود
گرچه باشد محتشم، در عین درویشی بود
تا تورا بهر طبیعت میل بریشی بود

[۹] و ایضاً له

گر آن نگار نقاب از جمال باز کند
خوش آن زمان که به عزم صبح برخیزد
خوش آن صبح که محمود مست و باده به دست

هزار زاهد صد ساله عشق باز کند
می شبانه به دستش دهی و ناز کند
نظر به نرگس مستانه ایاز کند

(۳) بلغاق یا بلغاک ظاهراً به زبان مغولی است و به معنی فتنه و آشوب. در شعرابن یمین به صورت «بلغاک» آمده است (دهخدا، ۴: ۴۹۶۴).

(۴) ایغاق یا ایغاخ، کلمه ترکی به معنی سخن چینی است. در شعر حافظ هم آمده است (رک. انوری، ۱: ۶۸۷).

ملا متم مکن ای پارسا که ممکن نیست
 دلم مجاور محراب ابروی یار است
 اگر نیاز خرابات در تو آویزد
 کسی که از در دیراست، اگر به کعبه رود
 تو قدر خواب چه دانی از آن پیرس که او
 «عمید!» عشق حقیقت ورای آن باشد
 که عاشق از می و معشوق احتراز کند
 تنم چه سود که در صومعه نماز کند
 دلت ز صومعه و زهد بی نیاز کند
 به رویش اختر برگشته در فراز کند
 خیال بازی زلفی شبی دراز کند
 که طبع بی خبران حمل بر مجاز کند

[۱۰] و ایضاً له

بادۀ صافی و روی ساقی و آواز چنگ
 خواه بد گویند ما را خلق و خواهی نیکویی
 شرط مردی نیست عیب، آرمی توانی دست گیر
 ای رفیقان! بیش طاقت نیست، پندم کم دهید
 ناز چشمی گر نماید، زاهد صد ساله را
 صوفی ار بویی ز زلف مشکبارش بشنود
 دوش بود از بهر وصل یار و بیم دشمنان
 عقل گفتا جان کنی در راه عشق آنکه چه سود
 وصل جانان گرهمی خواهی ز جان بگذر «عمید»
 از گریبان من شیدا نمی دارند چنگ
 هر که آمد در خرابات، ایمن است از نام و ننگ
 چون برآمد بی دلی سرگشته ای را پا به سنگ
 عقل کل دیوانه گردد ز آن دو چشم شوخ شنگ
 در صف مستان نشاند بادۀ نوشان بی درنگ
 مثل جام بادۀ صافی برون آید ز رنگ
 در میان عقل و عشقم تا به وقت صبح جنگ
 عشق گفتا جان فراخ است اندر آن یاقوت تنگ
 طالب گوهر نمی اندیشد از کام نهنگ

[۱۱] و ایضاً له

دلم نتواند از جانان بُریدن
 بده ساقی بزن مطرب که از دوست
 برو زاهد طریق خود ننگه دار
 ز دست هر گدایی بر نخیزد
 که کاری مشکل است از جان بُریدن
 به قول دشمنان نتوان بُریدن
 که نتوان راه عشق آسان بُریدن
 قبا بر قامت سلطان بُریدن

مده پندم که بند بی دلان را
بیابانی که پیش عاشقان است
اگر گویی بجز از جان، توانم
به مقراض اجل، خیاط تقدیر
«عمید!» دست مشتاقان محال است
نمی‌شاید بدین دستان بُریدن
نشاید با سرو سامان بُریدن
ولی نتوانم از جانان بُریدن
مرا نتواند از ایشان بُریدن
به تیغ از دامن خوبان بُریدن

[۱۲] ایضاً له

عاشقانی که می از جام لب نوش کنند
باده‌نوشی کن و در مجلس عشاق نشین
ساقیان لب تو باده صافی بدهند
سال‌ها پیره‌ن صبر قبا باید کرد
تا گل عارض زیبای تو بر بار بود
برو ای واعظ عشاق، مده پند مرا
روز محشر که خلائق همه بر خوان گناه
زاهدان لاف ز سپجاده و تسبیح زنند
سوخت از آتش هجران و ننالید «عمید»
هر دو عالم به یکی جرعه فراموش کنند
تا ببینی که چه با عقل و چه با هوش کنند
به کسانی که می از جام دگر نوش کنند
که دمی با چوتویی دست در آغوش کنند
بلبلان را نتوان گفت که خاموش کنند
وعظ آن طایفه گویند که در گوش کنند
هر ثوابی که توان گفت به سرپوش کنند
بی دلان یاد خط و خال و بناگوش کنند
خام طبعان به یکی شعله دوصد جوش کنند

[۱۳] ایضاً له

اگر مرا به وصال تو دسترس باشد
مرانم از لب شیرین به تلخ گفتن بیش
مراد صورت زیبا نگاشتن آن است
به دام زلف دل بی دلان از آن بندند
ملامتم مکن ای پارسای نیک‌اندیش
نه بیم شحنه، نه اندیشه عسس باشد
که هر کجا که بود انگبین، مگس باشد
که مونس دل عشاق خوش نفس باشد
که سوز بلبل شوریده در قفس باشد
که تا سراسر مرا در سر این هوس باشد

اگرچه پند دهد بی قیاس صاحب هوش
 هزار دشمن اگر تیغ کین کشند ای دوست
 لطیفه ای است لب لعلت آر به کام رسد
 «عمید» را به مرادی رسان که اهل سخا
 به گوش دلشدگان ناله جرس باشد
 نه مردم آرز تو پروای هیچ کس باشد
 مراز دولت وصل این لطیفه بس باشد
 کرم کنند و نکویی، چودسترس باشد

[۱۴] ایضاً له

عمری به راه بادیه باید قدم زدن
 در عالم حدوث شده شهر بند عقل
 ساقی! بیار باده که بر باد رفت عمر
 ما را به زیر پرده عشاق رازهاست
 تا تکیه مراد توان در حرم زدن
 با اهل عشق دم نتوان از قدم زدن
 بی همدمی لطیف، حرام است دم زدن
 ورنی چه حاصل آید ازین زیر و بم زدن
 بستن گرو به جان بزند باز و کم زدن
 در عرصه مراد، دو شه رخ به هم زدن
 از بهر فال، قرعه به شادی و غم زدن
 جز سگه قبول بتان بر درم زدن
 کآتش توان ز سوزوی اندر قلم زدن
 در دار ضرب مهر ندارد روا «عمید»
 آبی زلال می رود از لوح خاطرم

[۱۵] ایضاً له

مست است چشم دوست که در خواب می رود
 آن نیست طالعم، ز چه آشفته حال شد
 پیوسته در کمان دو ابرو همی کشد
 با آنکه آب روی بسی یافتم ز اشک
 زلفش چه دیده است که در تاب می رود
 وین نیست بخت من، به چه در خواب می رود
 تیر خدنگ غمزه که پرتاب می رود
 از روی کار من هم از او آب می رود
 گر آن پری به صحبت اصحاب می رود
 اصحاب شوق یکسره دیوانه گشته گیر

جانا! دلت بسوزد اگر بشنوی به شرح
 کز فرقت چه بردل احباب می رود
 چشم تو شد سیه دل از آن سان که خون خلق
 ریزان نهان^۶ و مست به محراب می رود
 تا دیده دید شکر میگون لعل تو
 بر روی من ز دیده می ناب می رود
 جان «عمید» می رود آن دم که می روی
 باز آ، اگر چه طاقت و پایاب می رود

[۱۶] ایضاً

دلا! بار سفر بستی، دگر عزم کجا داری
 مگر آهنگ چین زلف آن ماه خطا داری
 طمع داری که باشک خطا مجموع بنشینی
 پریشان^۷ وطن گاهی است، و انداز خطا داری
 زمن بیگانگی جُستی و معذوری چومی دانم
 که منظوری چنان مه روی مجنون^۸ آشنا داری
 کنون از من پیامی بر، بر آن سلطان مهرویان
 که تا جانم فدای توست، اگر پروای ما داری
 فراموشم نمی گردی و یسار از ما نمی آری
 مگر در مذهب خوبان، چنین باشد وفاداری
 ولی مسموع می دانم نیفتد قضه^۹ حالم
 توشاه کشور حسنی، چه پروای گدا داری
 بساز ای مطرب عشاق از آهنگ نوا پرده
 از این قول مخالف چند ما را بی نوا داری
 بیا! ای ساقی گلرخ! بیار آن جام گلگون را
 چنین مخمور و سرگردان مرا تا کی روا داری
 «عمید» آخر چو دُردی چند شاید تیره دل بودن
 چو جام باده شو صاف آرسراهل صفا داری

[۱۷] ایضاً

بیار باده علی زغم پارسایی را
 که نیست مرتبه ای زاهد ریایی را
 بساز مطرب عشاق در نوا پرده
 که زیر پرده نواهاست بی نوایی را
 مرا به مجلس زندان پاکباز برید
 که از حجاب شمارند پارسایی را
 به دار ملک محبت خرام تا بینی
 که نیست سلطنتی ملک پادشایی را

(۶) چنین است؟ از صحت ضبط مطمئن نیستم.

(۷) انداز، به معنی قصد و آهنگ است (رک. دهخدا، ۳: ۳۴۹۷). ولی در شعر قرن هشتم شاهی برای این اصطلاح نیافتم.

(۸) محبوب هم محتمل است.

(۹) اصل: بیار. متن، تصحیح قیاسی است.

ملا تم مکن ای ناصح! از خدای بترس
 کجا به قول تو بیگانه گردم از جانان
 خطا مکن که صواب است پیش اهل نظر
 به خواب دوش همی گفت با خیال رخس
 تو روشنائی چشم منی، منت بینم
 جواب داد که من شاه خُسنم و تو گدا
 قباي وصل «عمید» از قد تو نیست در یغ
 کراست دل که کشد محنت جدایی را
 که با خود از ازل آوردم آشنایی را
 چو بی خطا نگری لعبت خطایی را
 دلم که پیشه مکن بیش بی وفایی را
 که بی بصر نتوان دید روشنائی را
 مکوب پیش شهنشه در گدایی را
 ولی به شرط که یکتا کنی دوتایی را

[۱۸] ایضاً له

چنان مستم دگر بار از می وصل نگارینی
 به غیر از زلف و رخسارت که کفرودین عشاق است
 جهان جان همی خوانند رویت را نظر بازان
 الا ای حاصل جان و دلم مهتر، روا داری
 عتاب و ناز، محبوبان کنند، اما نه چندان
 چه کم گردد که سلطانی بر آرد کام درویشی
 نه اندر عهد لیلی بود چون من بنده مجنونی
 نسیم نافه چین کیست با زلفت؟ پریشانی
 سر زلفینت ای ماه خطا در مشک دارد چین
 کبوتروار در سینه طپان است این دل تنگم
 «عمید» آخر چه می خواهی ازین نامه سیه کردن
 که شد رندی و قلاشی مرا رسمی و آیینی
 ندارم در دل اندیشه، نه از کفری نه از دینی
 ولی چون دیده عاشق نبیند کس جهان بینی
 مرا در جان چنین مهری، ترا در دل چنان کینی
 جفا و جور، مشتاقان کشند، اما نه چندی
 چه غیب آرد که مخدومی نگیرد جرم مسکینی
 نه اندر ملک خسرو بود چون لعل تو شیرینی
 نبات مصردانی چیست از لعلت؟ شکر چینی
 خلاف آنکه می گویند مشکی هست در چینی
 چو کبکی را که بستانند باز از چنگ شاهینی
 نه از ممدوح احسانی، نه از معشوق تحسینی

[۱۹] ایضاً له

چشم از رخ خوب تو فرو دوختنی نیست
 کین مشعله مهر تو افروختنی نیست

پروانه به دل ده که دگر سوختنی نیست

گر شمع تو با مجلس جان ساختنی نیست

الّا سبق عشق که آموختنی نیست

تحصیل همه علم به تعلیم توان کرد

انداختنی نیست، گر اندوختنی نیست

مفکن ز نظر چهره من کین زر اخلاص

بدریده چنان بوده که وا دوختنی نیست

در آرزوی روی تو بر صبر، دل من

می دار که او بنده بفروختنی نیست

بخزیده غلام تو «عمید» است به نازش

[۲۰] ایضاً له

که بر صید ملخ رغبت نباشد شاهبازان را

نظر بردنی و عقبی نیفتد پاکبازان را

ولی مقصود حاصل نیست جز صاحب نیازان را

نماز و روزه را حاصل بهشت جاودان باشد

که کج بازی بیازارد روان پاکبازان را

مقام خانه رندان نباشد جای سالوسان

اگر ضایع نگردانی به تقلید مجاز، آن را

حقیقت، ماده عشق است نی مسواک و سجاده

که هم پروانه داند سوزش شمع گدازان را

ز مجنون پُرس تلخی های فرهاد از غم شیرین

ولی عاجز فرو ماندند چشم سحر سازان را

بسا معجز نمایانی که گوی از خلق بر بودند

به جان و دل خریدارند ناز دلنوازان را

به یک جوهر دو عالم را فروشنند ای عجب وانگه

فرو بندی زبان کذب صاحب احترامان را

«عمید» آر باز بگشایی لب صدق از سر معنی

[۲۱] ایضاً له

ور به دردم کشد آن مایه درمان رسدش

گر به کامم برساند لب جانان رسدش

حاکم است او و منم بنده فرمان رسدش

گروفا ورزد و گرسوی جفا میل کند

طعن برشکر از آن پسته خندان رسدش

طعنه برگوهر از این دیده گریان رسدم

گرزند دست در آن زلف پریشان رسدش

بر سر آمد به پریشانی از آفاق دلم

نازها کرد، وگر بیش کند زان رسدش

نازینا! گل رخسار تو زان نرگس مست

وین هم از پستی آن چشمه حیوان رسدش

خضر خطت چو مسیحا دم جان بخشی زد

هر که از چشمه نوش تو چشد آب حیات
خاتم لعل تورا هرکه به دست آورده است
بنده زلف تو شد دل که به دست آویزی
هرکه مهر رخ چون ماه تو ورزد چو «عمید»

بس عجب دارم اگر عمر به پایان رسدش
لاف اگر می زند از ملک سلیمان رسدش
خط آزادی از آن چاه زرخدان رسدش
دعوی عشق تو با باختن جان رسدش

[۲۲] ایضاً له

گر مهر می ورزی دلا، با ماه رخساری چنین
گرناز چشمی می کشی، هم ناز مخموری چنان
از بخت باری شاکرم زیرا که در اثنای غم
با من وفاداری کند، هر لحظه دلداری کند
بر ماه تابانش نگر طغرای آن مشکین هلال
آن غمزۀ خونخوار بین، بوده است غمّازی مرا^{۱۰}
گر ماه رویت مشتری بسیار دارد چون رهی
ور در سر مهتر رود جان «عمید» از دست دل

ور دل به دلداری دهی، باری به دلداری چنین
ور بار هجری می نهی بر خاطر م، باری چنین
داده ست غمخواری مرا و آنگاه غمخواری چنین
در کفر و دین یاری کند جان برخی یاری چنین
نقاش چین مشکل کشد بر صفحه پرگاری چنین
وین طرّه فتان نگر، کس دید طزاری چنین
هرگز دل ما را نشد گرمی بازاری چنین
عیبی نباشد در جهان بوده ست بسیاری چنین!

(بیاض نظم و نثر، ۲ پ، ۱۰۸ - ۱۱۴ پ)

[۲۳] عمید شانه بند

ای روی تو آینه اسرار الهی
در آرزوی سلسله زلف تو عاقل
در زلف تو فتنه دل^{۱۱} اکنون ز چه ترسم
خواهم که شوم خاک رخت باز چه گویم
دور از تو ندانی چه کشم ز آتش هجران

چون عشق من اوصاف رخت نامتناهی
داده ست به دیوانگی خویش گواهی
آخر نبود رنگی بالای سیاهی
در خورد گدایان نبود منصب شاهی
بی آب بماند^{۱۲} چه رود بر دل ماهی

۱۰. کذا. ظاهراً خطای کاتب است. کلمه ای مثل «چنان» اینجا مناسب تر است.

۱۱. ظاهر: در فتنه زلف تو دل. یا: در زلف تو افتاد دل. یا: در زلف تو رفته ست دل.

۱۲. اصل: نماند.

سرگشته عالم شدم و هست سزاوار تا بارِ دگر دل نسپارم به سپاهی
هشیار نگردد ز می عشق دل من ای مدعی! از گفتن بیهوده چه خواهی؟
کم گوی «عمیدا» سخن عشق که بسیار گویند به تقلید و ندانند کماهی

(جنگ اسکندر میرزا، ۲۶۸ پ)

عمیدالملک و عمید شانه بند

در مجموعه نظم و نثر کتابخانه سلیمانیة عبدالله چلبی (ش ۲۸۰) که مسعود بن منصور بن احمد المتطبب در رمضان و شعبان سال ۷۶۳ ق گردآوری و کتابت کرده و ما به مناسبت نام گردآورنده، آن را جنگ متطبب می نامیم، غزلی به اسم «خواجه عمیدالملک» نقل شده است. این غزل، تخلص «عمید» دارد و سبک آن با سبک سخنوری عمید شانه بند یکسان است و حدس می زنیم از همو باشد. «عمیدالملک» نامیدن این شاعر، گمان ما را در مورد اینکه عمید شانه بند منصب دیوانی داشته است، تقویت می کند. به نام «خواجه عمیدالملک»، یک غزل نیز در جنگ اشعاری که محمود شاه نقیب در ۸۲۷ ق در شیراز فراهم کرده، به چشم می خورد که احتمال بسیار دارد از همین شاعر باشد.^{۱۳} این غزل، با غزل شماره پنجم متن، همانندی و همخوانی بسیاری دارد. در بیاض علاء مرندی که در ۷۹۱-۷۹۲ ق فراهم شده، یک رباعی به اسم «عمیدالملک» آمده است. ما به خاطر اشتراک نام و تخلص و همگونی زبانی این اشعار با غزلیات عمید شانه بند، حدس می زنیم این دو نام، هر دو اشاره به یک تن دارد و همه اشعار، سروده عمید شانه بند است. با این حال، تا پیدا آمدن منبعی مطمئن که این گمان را تأیید کند، آن ها را در انتهای این گفتار، جداگانه نقل می کنیم.

[۲۴] خواجه عمیدالملک

خبرت هست که در فرقت تویی خبریم گراز این دست بود جور تو ما جان نبریم
تا ز گیسوی کمند افکن تو دور شدیم از سر زلف پریشان تو آشفته تریم
گر به دامان وصال نرسد دست امید همه بر خاک نشینیم و گریبان بدریم
ما به بازار غمت دست به سودا زده ایم دین و دنیی بفروشیم و غمت را بخریم

۱۳. در دستنویس، سه غزل به نام «خواجه عمیدالملک» آمده که مافقط غزل نخست را از عمید می دانیم. غزل دوم تخلص «رکن» دارد و احتمالاً از رکن صابن است (البته در دیوان او یافت نشد). در غزل سوم تخلص «عضد» دیده می شود. وی شاعری گمنام است با تخلص عضد که دیوانش به اهتمام علیرضا قوجه زاده منتشر شده و در آنجا نیز این غزل هست (عضد، ۱۱۳). در جنگ نقیب، این قبیل لغزش ها و جابه جایی ها در درج اسامی شاعران یا عناوین اشعار دیده می شود (رک. بشری، ۵۶۵، ۵۶۸، ۵۷۲ پانویس).

گر در آریم تو را نور صفت در دیده همه بینند که ما مردم صاحب نظیریم
با چنین طرز پسندیده نیکو، خود را بد نگوییم، به نیکان که بس از بد بتیریم^{۱۴}
لیک ای دوست به یاری سعادت چو «عمید» بنده شاه جهانیم، از آن معتبریم
(متطّیب، ۳۰ ر)

[۲۵] خواجه عمید الملک فرماید

آه من در دل او چون نکند تأثیری چاره صبر است ندارم به^{۱۵} از این تدبیری
رحم کن رحم، بگو تا نگشاید هر دم غمزهات بردل مجروح اسیران تیری
بوسه ای خواستم از لعل توجان خواست زمن بدهم، هست در این داد و ستد توفیری
هیچ کس همدم ما نیست به جز باد صبا که کند حال دل ما بر او تقریری
دیدمی دوش که در زلف تو آویخته ام نیست جز شیفگی خواب مرا تعبیری
خردم گفت که بگذر ز سر عشق، ولیک می نهد زلف تو بر پای خرد زنجیری^{۱۶}
(نقیب، ۳۶۴)

[۲۶] لعمید الملک رحمة الله علیه^{۱۷}

آن کس که فراشت در جهان رایت لطف در شان رخ وی آمده ست آیت لطف
گفتم که: مرا بوسه دهی؟ گفت: دهم گفتم که: چگونه؟ گفت: در غایت لطف
(علاء مرندی، ۳۰۶)

۱۴. اصل: بد نکوییم سکان که کس از بد تیریم.

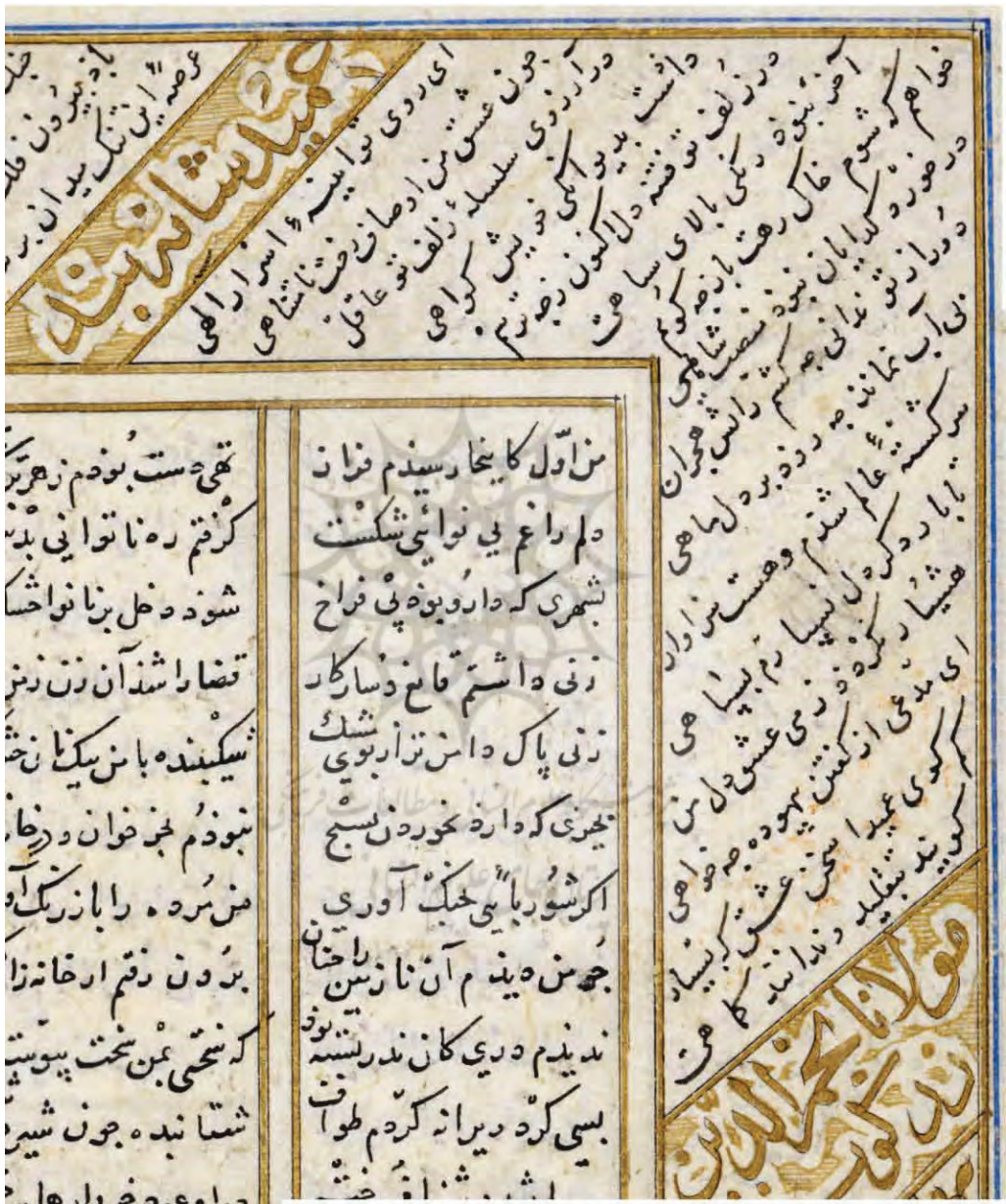
۱۵. اصل: چوازین. متن، تصحیح قیاسی است.

۱۶. همسانی قافیه این غزل و غزل شماره ۵، و تشابه تصاویر و تعابیر دو غزل، یکی از دلایل یکی دانستن عمید شانه بند و عمید الملک است.

۱۷. زنده یاد ایرج افشار حدس زده است که این عمید الملک همان ابونصر کندری وزیر طغرل سلجوقی باشد (رک. فردوسی، ۳۹۵). ولی با توجه به جمله دعایی بعد از نام شاعر و نوع انتخاب های این بیاض، گمان من آن است که گوینده رباعی با کاتب نسخه (علاء مرندی) قریب العهد بوده و در قرن هشتم می زیسته است.

فهرست منابع

- انوری، حسن، فرهنگ بزرگ سخن، تهران، انتشارات سخن، چاپ دوم: ۱۳۸۲، ج ۸
- اوحدی بلیانی، تقی‌الدین محمد، عرفات العاشقین و عرصات العارفین، تصحیح سید محسن ناجی نصرآبادی، تهران، اساطیر، ۱۳۸۸، ج ۷
- بشری، جواد، «مجموعه لطافت و منظومه ظرافت (جنگ محمود شاه نقیب)»، نسخه پژوهی، به کوشش: ابوالفضل حافظیان بابلی، تهران، انتشارات کتابخانه مجلس، دفتر سوم: ۱۳۸۵، ۵۲۳-۵۹۸
- بیاض نظم و نثر، دستنویس شماره ۲۸۵۴ کتابخانه شهید علی پاشا، کتابت در ۷۸۶ ق، ۱۳۱ برگ
- جنگ اسکندرمیرزا، دستنویس شماره Add.27261 کتابخانه موزه بریتانیا، کتابت محمد حلوابی و ناصر الکاتب، ۸۱۳-۸۱۴ ق، ۱۹۲ برگ
- خواجوی کرمانی، دیوان اشعار خواجه کرمانی، به اهتمام احمد سهیلی خوانساری، تهران، پازنگ، ۱۳۶۹
- خواندمیر، غیاث‌الدین، دستورالوزراء، به تصحیح سعید نفیسی، تهران، شرکت نسبی اقبال و شرکا، چاپ دوم: ۱۳۵۵
- دهخدا، علی اکبر، لغت‌نامه، تهران، انتشارات دانشگاه تهران (مؤسسه دهخدا)، دوره جدید، چاپ دوم: ۱۳۷۷، ج ۱۵
- عضد، دیوان عضد (سراینده ناشناخته سده ۸ ق)، تصحیح علیرضا قوجه زاده، تهران، انتشارات کتابخانه مجلس، ۱۳۸۹
- علاء مرندی، بیاض اشعار، دستنویس MS.Clarke Or.24 بادلیان آکسفورد، کتابت در حدود ۷۹۱-۷۹۲ ق، ۷۳ برگ (رک. فردوسی، علی)
- فردوسی، علی، غزل‌هایی از حافظ، نخستین نسخه یافت شده از زمان حیات شاعر گردآوری علامرندی، تهران، نشر دیبایه، چاپ دوم: ۱۳۹۱
- متطلب، مسعود بن منصور بن احمد (گردآورنده و کاتب)، مجموعه نظم و نثر، دستنویس شماره ۲۸۰ کتابخانه سلیمانیه (چلبی عبدالله)، رمضان و شعبان سال ۷۶۳ ق، ۹۷ برگ
- نقیب، محمود شاه (گردآورنده و کاتب)، مجموعه لطافت و منظومه ظرافت، دستنویس شماره ۶۵۰۷ (۷) کتابخانه کمبریج، شیراز، ۲۷ رمضان ۸۲۷ ق، ۴۷۹ برگ



و معالجات السعیر و بعد عید سماند بند
سید العجم و العذرا ف

ما جان فتای آرزوی یار کرده ایم / ترک برادر خوشی نکند کرده ایم
از سر گذشته بای در تن نهاله ایم / در جهان سینه هست جبین کار کرده ایم
از دلون زرق و خرقة ساکنی بسته ایم / سجده زین خانه خار کرده ایم
اوراق عقل مابقی علم بسته ایم / تسبیح ورد حلقه زینار کرده ایم
از لعل یار حاصل امان گرفته ایم / و آنکه زلف کافرش اقتدار کرده ایم
نایار بر گرفت زین بهی مجانب / یغور بسوی عالم اسرار کرده ایم
بر جارسوی شهر کانا انجوش / منصور نفس سوغه بردار کرده ایم
از خاص و عام هیچ تمایلی کنیم / دل فایع خارق قبول و زار کرده ایم
شعر عید خوش بود اما درین غزل / ترکها ما ز طبیب اعطار کرده ایم

و ایضا

دل استبدان شیر زلف آن از بیم کامی است / شکرانه راجان بدهم گزنان و اجابی است
ساقی کار اوجسته شع نساط لفر و خند / می نخته و موسفه مگر کبر خای است
با ما سب و بزم شیر خیل رو با صحن / شامان با باغ و کین رضی کعبی است